

مصر درگذشت. چون او بمرد، فخرالدین ایاس چرکس^۱ از موالی پدرش که زمام امور دولت او را به دست داشت نزد الملك العادل ابوبکرین ایوب کس فرستاد و او را به محاصره فراخواند. الملك العادل ماردین را در محاصره داشت.

فخرالدین که از موالی صلاح الدین بود با الملك الافضل پسر صلاح الدین دل بد داشت. ولی موالی صلاح الدین و اسدالدین شیرکوه و کردان دل با افضل داشتند. چون فخرالدین چرکس آنان را گرد آورد تا در امر حکومت رای بزند، خود گفت پسر الملك العزیز را به جای پدر می نشانیم. سیف الدین ایازکوش مقدم موالی شیرکوه گفت: این کودک را پسندیده نیست به حکومت نشانیم مگر آنکه یکی از پسران صلاح الدین کفالت او را به عهده گیرد؛ زیرا فرماندهی لشکر خود صنعتی است. پس همگان رای به الملك الافضل علی بن صلاح الدین دادند. سپس نزد قاضی الفاضل رفتند. او نیز به الافضل اشارت کرد. ایازکوش او را از صرخد به مصر فراخواند. و او در اواخر سال به مصر وارد شد.

در همان حال که الافضل به مصر می آمد در راه او را خبر دادند که قدس سر بر فرمان وی نهاده است. چون در پنجم ربیع الاول به بلیس رسید، امرای مصر و برادرش الملك المؤید مسعود به دیدارش شتافتند. برادرش الملك المؤید برای او طعامی ترتیب داده بود و فخرالدین چرکس مدبر دولت العزیز نیز طعامی و چون خوردن از طعام برادر را مقدم داشت فخرالدین پنداشت که این کار بدان سبب است که با او دل بد دارد. پس نزد او آمد و اجازت خواست که برای دفع فتنه ای که میان دو طایفه از عرب افتاده است، عزیمت کند. الافضل نیز اجازت داد. فخرالدین به قدس رفت و آنجا را تصرف کرد. جماعتی از موالی صلاح الدین از جمله قراجا زره کش^۲ و قراسنقر نیز به او پیوستند و با آمدن میمون قصری پشتشان قوی شد و شوکتشان افزون گردید و آهنگ عصیان بر الافضل کردند و نزد الملك العادل کس فرستادند و او را نزد خود فراخواندند تا همراه ایشان به مصر برود و آن را بگیرد؛ ولی الملك العادل که هوای تصرف ماردین را در سر داشت شتاب ننمود.

الملك الافضل در باب موالی صلاح الدین به شک افتاد و کسانی چون شقبره^۳ و آبیگ

۱. متن: شقیره

۲. متن: قراجا الذکر مس

۳. متن: چهارکس

فطیس^۱ و البکی را دستگیر کرد. جماعتی از ایشان به یاریشان در قدس پیوستند. الافضل نزد ایشان کس فرستاد. که در آنچه کرده‌اند بار دیگر بیندیشند؛ ولی آنان امتناع کردند. الافضل در قاهره ماند و بنیان دولتش مستحکم شد. آن‌گاه زمام کارها به دست سیف‌الدین ایازکوش داد و حکومت را به پسر برادرش الملك‌العزیز عثمان سپرد. به سبب خردسالیش سیف‌الدین کفیل او بود. کارهایش بر این نسق قرار گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

محاصره الملك‌الافضل دمشق را و بازگشتن او

چون امور الملك‌الافضل علی بن صلاح‌الدین انتظام یافت. الملك‌الظاهر غازی صاحب حلب و پسر عمش شیرکوه بن محمد بن شیرکوه، صاحب حمص او را به تصرف دمشق ترغیب کردند؛ زیرا الملك‌العادل ابوبکر بن ایوب از دمشق به محاصره ماردین رفته بود. سپس وعده دادند که او را یاری خواهند کرد. الملك‌الافضل در سال ۵۹۵ عازم فتح دمشق شد و در اواسط شعبان به دمشق در آمد. چون الملك‌العادل این خبر بشنید، پسر خود الملك‌الکامل محمد را با لشکری به محاصره ماردین گماشت و خود شتابان راهی دمشق گردید و دو روز پیش از الافضل به دمشق وارد شد. چون الافضل به دمشق آمد مجدالدین برادر فقیه عیسی هکاری با او بود. جمعی از سپاهیان که در دمشق بودند در نهان با او به گفتگو پرداختند که دروازه باب‌السلامه را بکشایند. الافضل نهانی از آن داخل شد و تا باب‌البرید پیش رفت. سپاهیان الملك‌العادل دریافتند که ایشان شماری اندک‌اند و مدد از ایشان منقطع است. پس آنان را از شهر بیرون راندند. الافضل به میدان حصی^۲ فرود آمد. کار الافضل رو به ضعف نهاد و کردانی که در لشکر او بودند عصیبت را دست اتفاق به هم دادند. شیرکوه صاحب حمص سپس الملك‌الظاهر صاحب حلب در اواخر ماه شعبان و اوایل رمضان به یاری الافضل آمدند. الملك‌العادل نیز نزد موالی صلاح‌الدین در قدس رسول فرستاد و آنان را فراخواند. چون بیامدند نیرومند شد، الافضل و یارانش نومید گردیدند. سپاهیان دمشق از شهر بیرون آمدند تا بر آنان شبیخون زنند ولی چون آنان را بیدار و مهیا یافتند بازگشتند. در خلال این احوال العادل را خبر دادند که پسرش الملك‌الکامل محمد به حران آمده است. العادل او را به یاری خود

۱. متن: انبک مطیش

۲. متن: حصار

فراخواند. محمد در اواسط صفر سال ۵۶۹ بیامد. در این هنگام لشکرها از دمشق برفتند و هر کس به شهر خود بازگشت. والله اعلم.

برداشتن الملک الکامل بن الملک العادل محاصره را از ماردین

پیش از این از حرکت الملک العادل به ماردین سخن گفتیم. در این نبرد نورالدین صاحب موصل و جز او از ملوک جزیره و دیاربکر حضور داشتند. در عین حال از تسلط الملک العادل بر ماردین از آن جهت که ممکن بود بعداً برای ایشان هم مزاحمتی ایجاد کند دلخوش نبودند. چون الملک العادل برای رویارویی با الملک الافضل به دمشق رفت و پسر خود الملک الکامل محمد را به محاصره ماردین گذاشت، ملوک جزیره و دیاربکر به دفع او از ماردین پرداختند. نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و پسر عمش قطب الدین محمد بن زنگی بن مودود صاحب سنجان و پسر عم دیگرش معزالدین سنجر شاه بن غازی بن مودود صاحب جزیره ابن عمر در دنیسرگرد آمدند تا مراسم عید فطر را اجرا نمایند و در ششم شوال حرکت کردند و در نزدیکی های جبل ماردین فرود آمدند. مردم ماردین سخت در محاصره بودند. فرمانروای ماردین نظام یرنقش به الملک الکامل پیام فرستاده بود که بر طبق شروطی در مدتی معین قلعه را تسلیم او نماید. الملک الکامل هم به آنان اجازه داده بود که در طی این مدت آذوقه به شهر داخل کنند. در این هنگام خبر یافتند که نورالدین با لشکر خود به یاری ایشان آمده است. الملک الکامل جماعتی از سپاه خود را در ربض نهاد و جمعی را بیرون آورد و این کاری بر زیان او بود. دیگر از اتفاقات عجیب آن که قطب الدین محمد بن زنگی صاحب سنجان نیز الملک الکامل را وعده داده بود که چون تنور جنگ تافته شد او روی در گریز خواهد نهاد. این توطئه هم صورت نپذیرفت. نورالدین صاحب موصل دل بر هلاک نهاده پس از روبرو شدن با دشمن حمله کرد و الملک الکامل بن الملک العادل به هزیمت شد و به سوی ربض واپس نشست. دید که مردم ماردین بر آن گروه از لشکرش که در ربض نهاده بود غلبه یافته اند و هر چه داشته اند به تاراج برده اند. از این رو در نیمه شوال گریزان برفت تا به میافارقین رسید. مردم ماردین باقیمانده اموال و آذوقه را غارت کردند. فرمانروای ماردین از قلعه فرود آمد و با نورالدین دیدار کرد و به قلعه خود بازگردید.

نورالدین به رأس العین رفت تا از آنجا آهنگ حلوان و رها و بلاد جزیره کند. اینها در

قلمرو الملک العادل بودند و نورالدین به محاصره آنها می‌رفت. در آنجا رسول الملک الظاهر غازی نزد او آمد و خواستار خطبه و سکه شد. نورالدین به یاری ایشان می‌رفت چون این بیان بشنید بیمناک شد و در یاری ایشان درنگ کرده به موصل بازگردید. سپس نزد الملک الافضل و الملک الظاهر که در این روزها به محاصره دمشق سرگرم بودند پیام داد و عذر آورد که بیمار شده. الملک الکامل از میافارقین به حران رسید. پدرش او را به دمشق فراخواند. الملک الکامل با لشکر خود به دمشق رفت و الملک الافضل و الملک الظاهر محاصره دمشق را رها کردند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلاي الملک العادل بر مصر

چون الملک الافضل علی و الملک الظاهر غازی پسران صلاح الدین به بلاد خود بازگشتند، الملک العادل ابوبکر بسیج مصر کرد. موالی صلاح الدین او را بدین کار ترغیب کرده بودند و با او پیمان بستند که پسر العزیز شاه باشد و او سرپرست او. چون خبر به الملک الافضل که در بلیس بود رسید از آنجا به رویارویی با ایشان رفت و در هفتم ربیع الاول سال ۵۹۶ پس از نبردی منتهز شده شب هنگام وارد قاهره شد. در همان شب قاضی الفاضل عبدالرحیم بن علی البیسانی کاتب انشاء صلاح الدین وفات کرد و الملک الافضل در نماز جنازه او حاضر شد العادل به قصد محاصره قاهره در حرکت آمد. یاران الافضل او را وا گذاشتند و او بناچار نزد عمش العادل کس فرستاد تا با او مصالحه کند. بدین طریق که دیار مصر را به او دهد و در عوض دمشق یا بلاد جزیره یعنی حران و سروج را بستانند. ولی الملک العادل اجابت نکرد بلکه در عوض میافارقین و جبال جور را به او داد و بر این پیمان بستند. الافضل در هجدهم ماه ربیع الاخر از قاهره بیرون آمد و با عم خود دیدار کرد و به دیار خود سرخند رفت.

الملک العادل در همان روز به قاهره داخل شد. چون الملک الافضل به سرخند رسید کسی را فرستاد تا بلادی را که در عوض مصر به او داده بودند تحویل بگیرد. میافارقین در اقطاع نجم الدین ایوب پسر الملک العادل بود و از تسلیم آن سرباز زد؛ ولی باقی آن بلاد به او تحویل گردید. الملک الافضل در این باب رسولان خود را نزد الملک العادل فرستاد. الافضل پنداشت که پسر سر از فرمان پدر برتافته است ولی چون دریافت که آن کار به دستور پدر کرده است از مکاتبه و از فرستادن رسولان باز ایستاد.

کار الملک العادل در مصر بالا گرفت و خطبه به نام الملک المنصور محمد پسر الملک العزیز عثمان را قطع کرد و به نام خود خطبه خواند. آن‌گاه نام بعضی از سپاهیان را از دفتر محو کرد و نام برخی را اثبات نمود. این امر سبب رمیدگی سپاهیان شد. الملک العادل، فخرالدین چرکس مقدم موالی صلاح‌الدین را با سپاهی به بانیاس فرستاد تا آنجا را در محاصره گیرد و آن را برای خود تصرف نماید. فخرالدین با جماعتی از موالی صلاح‌الدین از مصر روانه شام شد. بانیاس از آن یکی از امرای ترک به نام امیر بشاره بود. الملک العادل از او بیمناک شده بود و این امر سبب فرستادن این لشکر شد. والله تعالی اعلم.

حرکت الملک الظاهر و الملک الافضل به محاصره دمشق

چون الملک العادل نام الملک المنصور محمد پسر الملک العزیز عثمان بن صلاح‌الدین را از خطبه بیفکند و درباره سپاهیان آن روشی ناپسند پیش گرفت، این امر سبب رمیدگی امرا شد. پس نزد الملک الظاهر در حلب و الملک الافضل در صرخد رسولان فرستادند و آن دو را برانگیختند که دمشق را محاصره کنند تا الملک العادل ناچار شود برای دفاع از دمشق از مصر بیرون آید و اینان عصیان آشکار کنند و به نام آن دو دعوت نمایند. این خبر به الملک العادل رسید. آن‌که این خبر بدو داده بود، امیر عزالدین اسامه بود. او به هنگام بازگشت از حج به صرخد رفت و در آنجا با الافضل دیدار کرد. الافضل او را از این طرح آگاه کرده و به همدستی فراخوانده بود. چون الافضل راز خود با اسامه در میان نهاد اسامه همه را به الملک العادل نوشت. العادل به پسر خود الملک المعظم عیسی که در دمشق بود، نوشت که برود و الافضل را در صرخد محاصره کند. نیز به فخرالدین چرکس و میمون قصری صاحب نابلس نوشت که با او به محاصره صرخد روند. الافضل از صرخد نزد برادرش الظاهر به حلب گریخت. دید او به بسیج لشکر مشغول است تا بر سر الملک العادل برد؛ زیرا یکی از امرای خود را نزد العادل فرستاده بود ولی العادل او را نپذیرفته و هم از راه بازگردانیده بود. الملک الظاهر لشکر به منبج برد و آنجا را تصرف کرد. سپس به قلعه نجم راند و آن را بگرفت. این وقایع در آخر سال ۵۹۷ اتفاق افتاد. الملک المعظم عیسی به قصد صرخد در حرکت آمد و به بصری رسید. نخست نزد چرکس و کسانی که با او بانیاس را محاصره کرده بودند کس فرستاد و ایشان را فراخواند

ولی آنان مغالطه کردند و به دعوتش پاسخ ندادند. بناچار از بصری به دمشق بازگشت. آن‌گاه امیر اسامه را فرستاد تا آنان را به یاری فراخواند ولی با او درستی کردند. از جمله یکی از ایشان به نام البکی فارس در این اسائه افراط کرد و کار را از بدگویی‌های زبانی به زدن کشانید. اسامه از میمون قصری امان خواست او نیز امانش داد و به دمشق بازگردید. سپس همگی نزد الملک الظاهر خضر بن صلاح الدین گرد آمدند و او را از صرخد فرود آوردند. سپس نزد الملک الظاهر و الملک الافضل کس فرستادند و آن دو را برانگیختند تا به ایشان پیوندند. الملک الظاهر در انجام این پیشنهاد درنگ کرد و خود از منبج به حماة رفت و آنجا را در محاصره گرفت. تا آن‌گاه که صاحب حماة ناصرالدین محمد بن تقی الدین پرداخت سی هزار دینار صوری را به عهده گرفت و ادا کرد. الملک الظاهر در نهم رمضان از حماة راهی حمص شد. برادرش الملک الافضل نیز با او بود. سپس از آنجا به بعلبک و پس از آن به دمشق رفت. در آنجا موالی صلاح الدین همراه الملک الظاهر خضر بن صلاح الدین نزد او آمدند. میان الملک الظاهر و برادرش الملک الافضل قرار چنان بود که چون دمشق را گرفتند در دست الافضل بماند و دیگران به مصر روند و چون مصر را گرفتند دمشق را به الملک الظاهر دهند تا همه شام از آن او باشد و مصر به دست الملک الافضل. آن‌گاه الافضل صرخد را به یکی از موالی پدرش به نام زین الدین قراجا بسپارد تا در خدمت او حاضر باشد و آن دو، خاندان او را از صرخد بیرون آورده به حمص نزد شیرکوه بن محمد بن شیرکوه فرستادند.

الملک العادل از مصر به شام آمده بود و به نابلس رسیده بود. از آنجا لشکر به دمشق فرستاد. این لشکر پیش از رسیدن الظاهر و الافضل به دمشق، به شهر درآمد. چون آنان برسیدند در اواسط ماه ذوالقعدة دو روز میانشان نبرد افتاد و نزدیک شد که شهر را بگشایند ولی در آن لحظات پیروزی الظاهر بر برادر خود الافضل حسد برد و نزد او کس فرستاد که دمشق از آن او باشد و لشکرها با او به مصر بازگردند. الافضل در پاسخ گفت: تو خود دانی مادر و خانواده من که از آن تو نیز هستند، بر روی زمین اند و جایی ندارند که در آن مأوی گیرند چنان پندار که این شهر از آن تو است. آن را به ما واگذار تا در این مدت که به تصرف مصر مشغولیم آنان در دمشق جای گیرند. الملک الظاهر برای تحقق خواست خویش ابرام می‌کرد. چون الافضل چنان دید لشکریان خود را مخیر ساخت که اگر خواهند نزد او بمانند و اگر خواهند به الملک الظاهر یا الملک العادل پیوندند. آنان

گفتند که ما جز تو نمی‌خواهیم و العادل را از برادرت دوست‌تر داریم. پس الافضل ایشان را اجازت داد که بازگردند. فخرالدین چرکس و زین‌الدین قراجا گریختند. بعضی نیز به دمشق رفتند. بعضی بر سر اقطاعات خویش رفتند. چون رشته اتحادشان گسسته شد، هر یک با الملک‌العادل از نو مصالحه تجدید کرد. قرار بر آن شد که منبج و افامیه و کفرطاب و برخی قرای معره به الملک‌الظاهر تعلق گیرد و سمیساط و سروج و رأس عین و حملین به الملک‌الافضل. چون پیمان بسته شد در محرم سال ۵۹۸ از دمشق برفتند.

الملک‌الظاهر عازم حلب شد و الملک‌الافضل عازم حمص تا در آنجا نزد زن و فرزند خود بماند. در روز تاسوعای آن سال الملک‌العادل وارد دمشق گردید. الملک‌الافضل در بیرون شهر دمشق با او دیدار کرد و شهر را تسلیم او نمود و خود برفت. چون الملک‌الافضل و الملک‌الظاهر از منبج بیرون آمدند نزد نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل کس فرستادند که قصد تصرف بلاد العادل در ناحیه جزیره نماید و سبب آن بود که چون الملک‌العادل مصر را تصرف کرد میان نورالدین صاحب موصل و الملک‌الظاهر صاحب حلب و نیز صاحب ماردین بر ضد او پیمان دوستی بسته شد تا بتوانند نیرویی در برابر او بوجود آورند، پس نورالدین ارسلان شاه در ماه شعبان از موصل در حرکت آمد. پسر عمش قطب‌الدین محمد بن عمادالدین زنگی صاحب سنجار و لشکر ماردین نیز با او همراه بودند. ایتان در رأس عین فرود آمدند. پسر الملک‌العادل که الملک‌الفائز لقب داشت با سپاهی در حران بود تا نگهبان اعمال جزیره باشد. او نزد نورالدین ارسلان شاه پیام فرستاد که حاضر است با او مصالحه کند. نورالدین از صلح میان الافضل و الظاهر با العادل نیز خبر یافته بود. نورالدین درخواست صلح را بپذیرفت و بر آن پیمان بستند و سوگند خوردند. نورالدین نیز کسی را نزد الملک‌العادل فرستاد تا آن عهد و سوگند را تأیید نمود و خود سوگند خورد و کارها به سامان آمد. والله تعالی ولی التوفیق.

محاصره ماردین سپس صلح میان الملک‌العادل و صاحب ماردین
الملک‌العادل پسر خود الملک‌الاشرف موسی را با لشکری به محاصره ماردین فرستاد.
او نیز با سپاهیان موصل و سنجار برفت و در خرم^۱ نزدیک ماردین فرود آمد. سپاهی نیز
از قلعه بازغیه از اعمال ماردین آمد. تا از رسیدن آذوقه به لشکر الملک‌الاشرف بن

۱. متن: حریم

الملك العادل مانع آید. جماعتی از لشکریان الملك الاشرف با ایشان روبرو شدند و منزهشان ساختند. ترکمانان در این نواحی قوافل را می زدند و راه مردم را می بستند. جماعتی از لشکر الملك الاشرف به رأس عین رفت تا راهها را از فساد آنان پاک کند. الملك الظاهر غازی بن صلاح الدین میانجی شد تا آن گروه را به مصالحه وادارد. بدین قرار که صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار که هر دیناری یازده قیراط امیری باشد به الملك العادل دهد و به نام او در بلاد خود خطبه بخواند و به نام او سکه زند و هرگاه که نیاز افتد جماعتی از لشکریان خود را به لشکرگاه بفرستد. الملك العادل پذیرا شد و صلح میان دو طرف برقرار شد و اشرف از ماردین بازگشت. والله اعلم.

گرفتن بلاد از دست الملك الافضل

پیش از این گفتیم که الظاهر غازی و الافضل علی چون با العادل ابوبکر در سال ۵۹۷ مصالحه کردند، الافضل سمیساط و سروج و رأس عین و حملین را گرفت و قلعه نجم که الظاهر پیش از این صلح و به هنگام محاصره گرفته بود در دست او باقی مانده بود. در سال ۵۹۹ الملك العادل آن بلاد را از الملك الافضل بازپس گرفت و تنها سمیساط و قلعه نجم را به او وا گذاشت. در این سال الظاهر نزد الافضل کس فرستاد و قلعه نجم را خواستار شد و گفت اگر نجم را به او دهد نزد الملك العادل شفاعت خواهد کرد تا آنچه از او گرفته بازپس دهد؛ ولی الافضل این سخن نپذیرفت و الظاهر او را تهدید کرد. رسولان همواره در آمد و شد بودند تا در ماه شعبان همان سال قلعه را تسلیم نمود. الافضل مادر خود را نزد العادل فرستاد باشد که سروج و رأس عین را تسلیم ایشان کند ولی شفاعت او پذیرفته نیامد. الافضل چون دید که برادرش و عمش همه متصرفات او را گرفته اند، نزد رکن الدین سلیمان بن قلیچ ارسلان صاحب بلاد روم رسول فرستاد و فرمانبرداری خویش اعلام کرد و گفت که به نام او خطبه خواهند خواند. او نیز خلعتش فرستاد و الافضل در سال ۶۰۰ به نام او خطبه خواند و از جمله نواب او شد. هم در سال ۵۹۹ الملك العادل، محمد بن الملك العزیز صاحب مصر را به رها فراخواند. داستان از این قرار است که او در سال ۵۹۶ نام الملك العادل را از خطبه انداخته بود. الملك العادل بیمناک شده بود که مبادا یاران پدرش بر او گرد آیند و از آن فتنه ای زاید. پس در سال ۵۹۸ او را به دمشق فرستاد و در سال ۵۹۹ او را به رها نقل کرد.

برادران و مادرش نیز با او بودند و همگان در آنجا مقام کردند. والله اعلم.

واقعه الملك الاشرف با صاحب موصل

میان نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و پسر عمش قطب‌الدین محمدبن زنگی فرمانروای سنجار همچنان جنگ و فتنه بر دوام بود. الملك العادل ابوبکر بن ایوب، قطب‌الدین را به سوی خود کشید و او نیز در همه قلمروش به نام الملك العادل خطبه خواند. نورالدین از این کار به خشم آمد و در ماه شعبان سال ۶۰۰ لشکر برد و نصیبین را که از آن قطب‌الدین بود محاصره کرد. قطب‌الدین از الملك الاشرف موسی پسر الملك العادل یاری طلبید. الملك الاشرف در حران بود. برای یاری او به رأس عین رفت تا نورالدین را دفع کند. الملك الاشرف در این جنگ با مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین علی صاحب اربل و نیز صاحب جزیره ابن عمر و صاحب کیفا و آمد همدست شده بود. نورالدین از نصیبین دور شد و الملك الاشرف به آنجا در آمد. برادرش نجم‌الدین صاحب میافارقین و صاحب کیفا و صاحب جزیره ابن عمر نیز بیامدند و همگان از نصیبین به بقعا رفتند. نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل از تل اعفر که در آن تصرف کرده بود و کفرزمار بازگشت بدان قصد که آن را جمع متفرق کند. در این حال از یکی از موالی او که جاسوس وی بود نامه‌ای رسید و شمار دشمن را بس اندک شمرد و او را به جنگ برانگیخت. نورالدین به نوشرا رفت و در نزدیکی ایشان فرود آمد. سپس آهنگ قتال کرد. جنگی کردند و نورالدین منهزم شد و به موصل باز آمد. الملك الاشرف و یارانش به کفرزمار فرود آمدند و در آن بلاد دست به قتل و تاراج زدند. سپس رسولان به آمد و شد پرداختند تا طرح صلح افکنند. قرار بر آن شد که نورالدین قلعه تل اعفر را که از قطب‌الدین گرفته بود به او بازپس دهد. این مصالحه در سال ۶۰۱ انجام پذیرفت و هر کس به شهر خود رفت. والله تعالی اعلم.

رسیدن فرنگان به شام و صلح با ایشان

چون فرنگان قسطنطینیه را در سال ۶۰۱ از رومیان گرفتند، بر بلاد اطراف دست‌اندازی آغاز کردند و جمعی از ایشان به سوی شام آمدند و در بندر عکا پهلو گرفتند. بدان آهنگ که بیت‌المقدس را از مسلمانان بازستانند. سپس در نواحی اردن به حرکت در آمدند و به

هرجا رسیدند کشتار و تاراج کردند.

الملک العادل در دمشق بود. از شام و مصر لشکرها فراخواند و برای دفع ایشان برفت و در طور نزدیکی عکا فرود آمد. فرنگان در مرج عکا روبروی او بودند. فرنگان از آنجا که بودند به کفرکنا رفتند و در آنجا نیز قتل و تاراج کردند. چون سال ۶۰۱ به پایان رسید رسولان از دو سو روانه شدند که طرح صلح افکنند. مصالحه چنان شد که الملک العادل از همه مناصفات رمله و صیدا چشم پوشد و ناصره و غیره را به ایشان تسلیم نماید. چون معاهده به پایان آمد. الملک العادل به مصر رفت و فرنگان آهنگ حماة کردند. صاحب حماة ناصرالدین محمد به دفاع برخاست. فرنگان او را منهزم کردند و چند روز در حماة ماندند و بازگشتند. والله تعالی اعلم.

حملة ابن لیون ارمنی بر اعمال حلب

ابن لیون پادشاه ارمن و صاحب دورب در سال ۶۰۲ بر اعمال حلب تاخت. و قتل و تاراج کرد و این تجاوز پی در پی صورت می گرفت. الملک الظاهر غازی صاحب حلب لشکر گرد آورد و در پنج فرسنگی حلب فرود آمد و میمون قصری - منسوب به قصر خلفای علوی مصر - یکی از موالی پدرش را بر مقدمه بفرستاد. پدرش میمون را از ایشان گرفته بود. رفتن از حلب به بلاد ارمن به سبب سختی راه و کوه های بلند و دره های ژرف متعذر بود. ابن لیون لشکر خود را به آن سو که محاذی حلب است نگهداشته بود. یکی از ثغور حلب قلعه در بساک بود. الظاهر بیمناک شد که مباد در بساک در خطر افتد. از این رو مبلغی آذوقه و سپاهی به آنجا فرستاد. آن گاه میمون قصری را گفت که از پی ایشان جماعتی از لشکر را روانه دارد. میمون خود با اندکی از سپاهیان باقی ماند. این خبر به ابن لیون رسید، فرصت مغتنم شمرد و بر سر قصری تاخت و جمعی از مسلمانان را که همراه او بودند بکشت. مسلمانان از برابر ایشان بگریختند و یاران ابن لیون بر هر چه بر جای مانده بود دست یافتند. در راه که می رفتند به آن گروه که به یاری در بساک می رفتند برخورد کردند. آنان را نیز تارومار کردند و هر چه داشتند بردند. ارمن ها به بلاد خود بازگردیدند و در دژهای خویش تحصن گزیدند. والله تعالی اعلم.

استیلای الملک الاوحد نجم الدین بن الملک العادل بر خلاط

الملک العادل ابوبکر بن ایوب بر میافارقین استیلا یافته بود و پسر خود الملک الاوحد نجم الدین را بر آنجا نهاده بود. نجم الدین بر چند دژ از اعمال خلاط دست یافت و در سال ۶۰۳ لشکر به خلاط کشید. بلبان^۱ از موالی شاه ارمن^۲ در خلاط بود. جنگ در گرفت نجم الدین نخست از بلبان شکست خورد و به میافارقین بازگردید ولی بار دیگر جنگ در پیوست و بر او پیروز گردید.

چون در سال ۶۰۴ در رسید نجم الدین موش^۳ و چند جای دیگر را بگرفت. پدرش الملک العادل او را به لشکر یاری داد پس آهنگ خلاط نمود. بلبان لشکر به جنگ او آورد. نجم الدین منہزمش ساخت و در خلاط به محاصره اش افکند. بلبان نزد مغیث الدین طغرل شاه بن قلیچ ارسلان صاحب ارزن الروم رسول فرستاد و او را به یاری خواند. او نیز با سپاه خود بیامد و با بلبان دست اتفاق داد و نجم الدین را شکست داد و هر دو شهر موش^۴ را محاصره کردند. سپس طغرل شاه بر بلبان غدر کرد و او را بکشت و خود به خلاط راند تا آن را در تصرف آرد. مردم خلاط او راه ندادند. طغرل شاه به ملازگرد رفت. مردم ملازگرد نیز سخت پایداری ورزیدند. طغرل شاه بناچار به بلاد خود بازگردید.

مردم خلاط نزد نجم الدین کس فرستادند که او را بر خلاط و اعمال آن فرمانروایی دهند. او نیز بیامد و خلاط و اعمال آن را در تصرف آورد. ملوک مجاور او از او بیمناک بودند. همچنین گرجیان را خوش نمی داشتند. از این رو پی در پی بر سرزمین های قلمرو او می تاختند. نجم الدین نیز از بیم آن که خلاط را از دست بدهد به جنگ ایشان نمی رفت. جماعتی از لشکر خلاط کناری گرفتند و بر قلعه وان که از بزرگترین و استوارترین قلعه ها بود مستولی شدند و بر نجم الدین عصیان ورزیدند. آن گاه جمع کثیری نیز به ایشان پیوستند و شهر ارجیش را تصرف کردند. نجم الدین از پدر خود الملک العادل یاری طلبید، مبادا خلاط و اعمال آن از دست برود. برادرش الملک الاشرف موسی به قلمرو خویش در حران و رها بازگردید. الملک الاوحد نجم الدین نیز به ملازگرد رفت تا به تنظیم امور خود پردازد مردم خلاط بر لشکریان بشوریدند و آنان را از شهر براندند و یارانش را

۱. متن: بلبان

۲. متن: شاهرین

۳. متن: سوس

۴. متن: تلبوس

در قلعه به محاصره افکندند و با نام شاه ارمن شعار دادند. نجم‌الدین به خلاط بازگشت. لشکری از جزیره به یاریش شتافت. نجم‌الدین بدان مستظهر شد و خلاط را محاصره نمود و تصرف کرد و خلقی را نیز بکشت و جمعی را از اعیان شهر به حبس فرستاد. مردم خلاط از این واقعه تا پایان دولت بنی ایوب تسلیم حکم ایشان شدند. والله تعالی اعلم.

حمله‌های فرنگان به شام

در سال ۶۰۴ شماری فرنگان در طرابلس و حصن‌الاکراد افزون شد فرنگان در این ایام بر قسطنطنیه تسلط یافته بودند و دولتشان قوی شده بود. پس بر حمص و دیگر ولایات شام حملات پی‌درپی می‌کردند. اسدالدین شیرکوه بن محمد بن شیرکوه صاحب حمص را توان دفع ایشان نبود. دست یاری به سوی دیگران دراز کرد. تنها الملک‌الظاهر غازی صاحب حلب به یاری او برخاست او سپاهی به یاریش گسیل داشت.

مردم قبرس در دریا بر ناوگان مصری حمله کردند و چند کشتی را در تصرف گرفتند و هر که در آنها بود به اسارت بردند. الملک‌العادل نزد صاحب عکا رسول فرستاد و حجت آورد که میان آنان صلح برقرار بوده است. فرمانروای عکا نیز عذر آورد که مردم قبرس در فرمان فرنگان قسطنطنیه‌اند و او را بر آنان حکمی نیست. الملک‌العادل لشکر به عکا آورد. فرمانروای عکا ناچار به مصالحه شد، بر این قرار که اسیران مسلمان آزاد شوند.

الملک‌العادل از عکا به قلعتین رفت این مکان نزدیک دریاچه قدس بود.

الملک‌العادل پس از تسخیر قلعتین فرمانروای آن را آزاد کرد و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت و قلعه را خراب کرد. سپس به طرابلس راند و همه آن نواحی را به مدت دوازده روز غارت کرد. سپس به دریاچه قدس بازگردید. فرنگان نزد او پیام فرستادند و خواستار صلح شدند. العادل اجابت نکرد. در این احوال زمستان فرارسید. الملک‌العادل اجازت داد که لشکر جزیره به بلاد خود بازگردد و جمعی را از لشکرش نزد صاحب مصر نهاد تا به یاری او قیام نمایند. سپس به دمشق بازگردید و زمستان را در آنجا ماند. والله اعلم.

حملات گرج بر خلاط و اعمال آن و تصرف ایشان ارجیش را

چون الملک‌الواحد نجم‌الدین خلاط را - چنان‌که گفتیم - تصرف کرد، گرجیان همچنان

بر نواحی آن تجاوز می‌کردند و دست به آشوب و غارت می‌زدند. آن‌گاه در سال ۶۰۵ به ارجیش آمدند و آن را محاصره کردند و به جنگ گشودند و خلق بسیاری را کشتند. و شهر را غارت کردند و ویران نمودند. نجم‌الدین که در خلاط بود از رویارویی با ایشان سرباز زد و به دفاع از ارجیش اقدامی ننمود. می‌ترسید که چون از خلاط پای بیرون نهد مردم بر او چنان‌که پیش از این کردند، بشورند. گرجیان در سال ۶۰۹ به خلاط رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند.

الملك الاوحد نجم‌الدین با آنان نبرد کرد و منهزیشان ساخت و پادشاهشان را اسیر نمود. پادشاه با دادن صد هزار دینار و آزاد کردن پنج هزار اسیر و دادن دخترش به الملك الاوحد خود را از اسارت برهانید. والله تعالی اعلم بغیبه.

استیلاي الملك العادل بر خابور و نصیبین و سنجار و محاصره آن

گفتیم که قطب‌الدین محمد بن زنگی بن مودود صاحب سنجار و خابور و نصیبین و متعلقات آن را با پسر عمش نورالدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود صاحب موصل دشمنی سخت بود و همچنان فتنه و کشمکش بر دوام بود. نورالدین ارسلان شاه در سال ۶۰۵ دختر خود را به پسر الملك العادل ابوبکر بن ایوب داد و بدین گونه میان آن دو خویشتاوندی پدید آمد.

نورالدین از وزاری بود که او را واداشتند با الملك العادل به گفتگو پردازد که بلادی را که از آن قطب‌الدین است و نیز ولایتی را که از آن سنجر شاه غازی بن مودود است میان خود تقسیم کنند. بدین قرار که قلمرو قطب‌الدین به الملك العادل تعلق گیرد و جزیره ابن عمر که از آن سنجر شاه است به نورالدین.

نورالدین را از این راهنمایی خوش آمد و نزد الملك العادل کس فرستاد و با او در میان نهاد. او نیز بپذیرفت. البته بدین امید که وسیله باشد برای تصرف موصل و جز آن. الملك العادل، نورالدین را نیز به طمع انداخت که چون این بلاد را تصرف کند آن را به پسر خود شوی دختر نورالدین خواهد داد و او در موصل خواهد ماند. پس بر این پیمان نهادند و سوگند خوردند.

الملك العادل با لشکری از دمشق به فرات رفت و آهنگ خابور نمود و آن را بگرفت. چون نورالدین از این امر خبر یافت بر خود بیمناک شد و با یاران خود به مشورت

پرداخت که اکنون چه باید کرد. جمعی اشارت کردند که باید آماده محاصره باشد. نورالدین این رای را قبول کرد و به گرد آوری مردان جنگی و مایحتاج پرداخت. برخی نیز او را از نقض پیمان و بسیج نیرو منع کردند.

اینان در این گفتگوها بودند که الملک العادل خابور و نصیبین را گرفت و در سال ۶۰۶ سنجار را محاصره کرد. قطب الدین صاحب سنجار را قصد آن بود که سنجار را در برابر جایی که به عوض آن می ستاند تسلیم الملک العادل کند. یکی از امرای او که مملوک پدرش زنگی بوده بود و احمد بن یرنقش نام داشت او را از این کار منع نمود و به دفاع از شهر پرداخت. نورالدین به سرداری پسرش الملک القاهر لشکری بسیج کرد که به یاری الملک العادل فرستد.

در این احوال مظفرالدین کوکبری، صاحب اربل وزیر خود را نزد نورالدین فرستاد و پیام داد که برای دفع الملک العادل از سنجار حاضر است که او را یاری رساند. نورالدین اجابت کرد و وزیر همان شب که آمده بود بازگردید و مظفرالدین لشکر آورد و با نورالدین دیدار کرد و در خارج موصل فرود آمد.

سبب این امر آن بود که صاحب سنجار پسرش را نزد مظفرالدین فرستاده بود تا نزد الملک العادل شفاعت کند که سنجار را برای او باقی گذارد. او نیز که برگردن الملک العادل حقوقی داشت، روی شفاعت بر زمین نهاد ولی الملک العادل نپذیرفت. چون الملک العادل شفاعت او را رد کرد او نیز با نورالدین دست موافقت داد.

چون مظفرالدین به موصل آمد، نزد الملک الظاهر غازی بن صلاح الدین فرمانروای حلب و نیز کیخسرو بن قلیچ صاحب بلاد روم کس فرستاد تا با آنان همدست شده. اگر الملک العادل از مصالحه با صاحب سنجار سربرتافت بر بلاد او تجاوز ورزند. همچنین نزد خلیفه الناصر لدین الله رسول فرستادند که الملک العادل را پیام دهد از تعرض دست بردارد خلیفه نیز هبه الله بن مبارک بن الضحاک، استاد الدار خود و امیر آق باش از خواص ممالیک خود را بفرستاد. اینان نخست به موصل آمدند سپس با الملک العادل که سنجار را در محاصره داشت دیدار کردند و پیام بگزارند. الملک العادل ابتدا بپذیرفت که از محاصره دست بردارد ولی کار را به ماطله برگزار کرد. عاقبت بر آن قرار نهادند که هر چه گرفته از آن او باشد و سنجار نیز زیر فرمان او. چون صلح برقرار شد، هر یک به شهر خود رفت.

در سال ۶۰۹ الملك العادل امیر اسامه را که اقطاعات فراوان داشت، و از جمله آن حصن کوبک از اعمال اردن بود بگرفت و حصن کوبک را از او بستد و ویران کرد و در نزدیکی عکا دژی بر کوه طور بساخت و آن را به مردان جنگی و سلاح و آذوقه استحکام بخشید. والله تعالی اعلم.

وفات الظاهر صاحب حلب و حکومت پسرش العزیز

الملك الظاهر غازی بن صلاح الدین بن ایوب صاحب حلب و منبج و جز آنها از بلاد شام در ماه جمادی الاخر سال ۶۱۳ درگذشت. او مردی تندخو و مالدوست و سختکش بود ولی شعرا و قضات را اکرام می کرد. پسر خردسال خود، محمد بن الملك الظاهر را که سه سال از عمرش گذشته بود ولیعهد خویش ساخت و از پسر بزرگتر که مادرش دختر عمویش الملك العادل بود رویگردان شد. محمد را، الملك العزیز غیاث الدین لقب داد. یکی از بندگان با کفایت خود را که طغرل نام داشت و به شهاب الدین ملقب بود به اتابکی او معین کرد. شهاب الدین طغرل مردی خیرخواه و نیکوکار بود و از عهد سرپرستی آن کودک نیکو بر آمد و راه دادگری پیش گرفت و سراسر ولایت را به نیروی حسن سیرت و طوبیت خویش در ضبط آورد. والله اعلم.

حکومت الملك المسعود بن الملك الكامل بر یمن

چون الملك المظفر سلیمان بن سعد الدین^۱ در سال ۵۹۹ بر یمن استیلا یافت با زوجه خویش مادر الملك الناصر که ملکه او بود بد رفتاری آغاز کرد و او را بیازرد و از او اعراض کرد و خود به استبداد به حکومت پرداخت و جهان را از جور و ظلم پر نمود و سیزده سال بر این سیرت فرمان راند. سپس بر الملك العادل بن ایوب بشورید و روزی نامه ای به او نوشت که با این آیه آغاز می شد: «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» الملك العادل به فرزند خود الملك الكامل نوشت که لشکر به یمن فرستد و یکی را از سوی خود به امارت آن دیار روانه دارد. الملك الكامل نیز پسر خود الملك المسعود [صلاح الدین یوسف بن الكامل] را که به نام ترکی او اقسیس [یا اتسز] بود در سال ۶۱۲ با لشکری به یمن فرستاد. او یمن را تصرف کرد و سلیمان را بگرفت و دست بسته به مصر

۱. متن: سلیمان بن المظفر

مدت حکومت الملک المسعود در یمن به دراز کشید. در سال ۶۱۹ حج به جای آورد و علم‌های پدر خود الملک الکامل را بر علم‌های خلیفه الناصر لدین الله مقدم داشت. خلیفه نامه‌ای به پدرش نوشت و به او شکایت برد و پدرش الملک الکامل به او نوشت: «ای فرومایه اگر دست راستت را نبرم پسر الملک العادل نیستم. تو دنیا و دینت را پس پشت افکنده‌ای ولا حول و لا قوة الا بالله» الملک المسعود از پدر عذر خواست و پدر عذر او را پذیرفت.

الملک المسعود، در سال ۶۲۶ لشکر به مکه برد و مکه را از حسن بن قتاده سرور خاندان ادریس المطاعن^۱ بستد و از سوی خود یکی را به امارت آن برگماشت و به یمن بازگردید و در همان سال وفات یافت. پس از او استاد دار او علی بن رسول بر امور یمن غلبه یافت. پس از الملک المسعود پسرش یوسف و پس از او موسی ملقب به الملک الاشرف در یمن به حکومت رسید و او در تحت حمایت و کفالت علی بن رسول بود. چون موسی هلاک شد علی بن رسول زمام امور یمن به دست گرفت. پسرانش پس از او به حکومت یمن رسیدند و دولتشان تا به امروز همچنان بر دوام است و ما در اخبار

رزم در حرکت آمد تا به نابلس رسید. قصدش آن بود که بر فرنگان سبقت گیرد تا بتواند آنان را از بلاد اطراف دور سازد؛ ولی فرنگان پیش از او به عکا رسیدند. الملك العادل در بیسان که از نواحی اردن بود بیرون آمد. از این‌رو از مقابله با ایشان رخ برتافت و به دمشق رفت و در مرج الصفر درنگ کرد و لشکرها از اطراف بخواست. فرنگان هر چه در بیسان باقی مانده بود ربودند و از بیسان تا بانیا س را غارت کردند و سه روز در بانیا س ماندند و پس از آن‌که همه آن اعمال را ویران کردند در حالی که غنایم و اسیران بسیار به دست آورده بودند به عکا بازگردیدند.

آن‌گاه به جانب صور رانندند و صور و صیدا و شقیف را که در دو فرسنگی بانیا س بود تاراج کردند و پس از عید فطر به عکا بازگردیدند. آن‌گاه قلعه طور را که بر کوهی که در نزدیکی عکا بود، محاصره کردند. این دژ را الملك العادل پی افکنده بود. محاصره آن قلعه هفده روز مدت گرفت و چندتن از ملوکشان در آن نبرد کشته شدند و بناچار بازگشتند.

الملك العادل پسر خود الملك المعظم عیسی را به قلعه طور فرستاد تا آن را ویران کند و به دست فرنگان نیفتد.

فرنگان در ماه صفر سال ۶۱۵ از طریق دریا به دمیاط رسیدند. رود نیل میان ایشان و دمیاط فاصله بود. در سواحل دمیاط پهلو گرفتند. بر کرانه نیل برجی بلند بود که زنجیرهای آهنی از آن فرود آمده و تا باروی دمیاط کشیده شده بود و مانع آن بود که کشتی‌ها از دریای شور به رود نیل وارد شوند و به درون مصر آیند. چون فرنگان به خشکی آمدند خندقی برگرد خود حفر کردند و محاصره دمیاط را آغاز نهادند و بسیاری آلات جنگی جهت محاصره دمیاط فراهم آوردند.

الملك العادل نزد پسر خود الملك الكامل به مصر کس فرستاد و پیام داد که لشکر خود را بیرون کشد و در برابر فرنگان قرار گیرد. او نیز چنان کرد. با لشکریان مسلمان از مصر بیرون آمد و در عادلیه نزدیک دمیاط فرود آمد. فرنگان برای تسخیر آن برج تلاش بسیار کردند و چهار ماه در آن کار بیبوندند. عاقبت آن را تصرف کردند و برای ورود به درون رود نیل راهی پیدا کردند و از این پس می‌توانستند بر دمیاط فرود آیند. الملك الكامل به عوض آن زنجیره‌ها پل عظیمی ساخت و بدان، راه بر مهاجمان بریست. فرنگان با نبردی سخت آن زنجیره‌ها را نیز بردند. الملك الكامل فرمان داد زورق‌هایی

را از سنگ بینباشتند و در آن سوی پل غرق کردند تا شاید از دخول فرنگان به نیل مانع آیند فرنگان راه خود به خلیج ازرق کج کردند. این خلیج در قدیم مسیر نیل بوده بود. فرنگان آنجا را حفر کردند تا به دریا رسید و از آن راه به رود نیل، فراتر از آن موانع، رسیدند. فرنگان کشتی‌های خود را از آن مسیر حرکت دادند و به بوره رسیدند و در برابر لشکر مسلمانان قرار گرفتند. در این حال مسلمانان را نیز امکان نبرد پدید آمد؛ زیرا پیش از این دمیاط میان دو لشکر فاصله بود. فرنگان از درون کشتی‌های خود نبرد آغاز نهادند ولی پیروزی به دست نیاوردند و آذوقه و مدد پی در پی به دمیاط می‌رسید زیرا نیل میان ایشان و فرنگان حایل بود از این‌رو از محاصره چندان در رنج نیفتادند.

در خلال این احوال خبر رسید که الملک‌العادل ابوبکر بن ایوب [در جمادی‌الآخر سال ۶۱۵] جهان را بدرود گفته است. در لشکر او اختلاف افتاد. عمادالدین احمد بن علی معروف به ابن مشطوب هکاری که سر امیران بود بسی کوشید تا الملک‌العادل را خلع کند و برادر کوچکش الملک‌الفائز را به جای او نشانند. این خبر به الملک‌الکامل رسید در همان شب، به قریه‌ای به نام اشموم طنّاح [در نزدیکی دمیاط] رفت. روز دیگر مسلمانان به جستجوی او پرداختند و همه به او پیوستند و چون اوضاع در هم و آشفته شده بود خیمه‌های خود را با برخی اثاث و بنه خویش رها کردند. فرنگان بر آنها دست یافتند و از نیل گذشتند و به خشکی متصل به دمیاط فرود آمدند و میان دمیاط و سرزمین مصر حایل شدند و از سوی دیگر اعراب دست به راهزنی زدند و راه آوردن آذوقه به دمیاط منقطع شد.

فرنگان جنگ را شدت بخشیدند و در دمیاط شمار مدافعان اندک بود؛ زیرا بسیاری از لشکر اسلام بناگاه آن را ترک کرده بودند چون محاصره شهر مردم را به جان آورد و یافتن قوت متعذر شد، امان خواستند و در آخر شعبان سال ۶۱۶ شهر را تسلیم ایشان کردند.

چون فرنگان دمیاط را گرفتند، گروه‌هایی از لشکر خود را به بلاد اطراف فرستادند و بسی کشتند و غارت کردند فرنگان از هر سو به دمیاط آمدند و در آباد ساختن و استحکام آن در برابر حمله دشمن جد بلیغ کردند.

الملک‌الکامل در نزدیکی ایشان لشکرگاه زده بود تا آن بلاد را از تعرض مصون دارد. آن‌گاه منصوره را در ساحل دریا از جانب دمیاط بنا کرد. والله تعالی اعلم.

وفات الملک‌العادل و تقسیم شدن کشور او میان فرزندان

خبر نبرد الملک‌العادل را با فرنگانی که در سال ۶۱۴ از آن سوی دریا به سواحل شام آمده بودند، بیان کردیم و گفتیم که میان او و فرنگان در عکا و بیسان چه گذشت. الملک‌العادل به مرج‌الصفّر نزدیکی دمشق آمد و در آنجا اقامت گزید و چون فرنگان به دمیاط رفتند او به عالقین رفت^۱. در آنجا بیمار شد و در هفتم جمادی‌الآخر سال ۶۱۵ سیزده سال پس از تسخیر دمشق در سن هفتاد و پنج سالگی درگذشت. پسرش الملک‌المعظم عیسی در نابلس بود بیامد و پیکر او به دمشق برد و به خاک سپرد و خود را جانشین او خواند و بازمانده اموال و سلاح را گرد آورد. گویند هفتصد هزار دینار وجه نقد در گنجینه خویش داشت الملک‌العادل پادشاهی بردبار و شکیبیا بود. و گوش به سخن ساعیان نمی‌داد و از مکر و خدعه دوری می‌نمود.

الملک‌العادل در زمان حیات خویش کشور را میان پسران تقسیم کرد. مصر را به الملک‌الکامل محمد داد و دمشق و قدس و طبریه و اردن و کرک را به الملک‌المعظم عیسی و خلاط و متعلقات آن و بلاد جزیره را جزرها و نصیبین و میافارقین به الملک‌الاشرف موسی داد و رها و میافارقین را به شهاب‌الدین غازی و قلعه جعبر را به الملک‌الحافظ (؟) ارسلان شاه.

چون الملک‌العادل درگذشت هر یک از پسران در قلمرو خود بود. خبر به الملک‌الکامل که در برابر فرنگان در دمیاط موضع گرفته بود رسید. لشکرش آشفته شد و چنان که گفتیم مشطوب کوشش آغاز کرد که برادر او الملک‌الفائز را به حکومت بردارد. الملک‌المعظم عیسی که این خبر بشنید شتابان از دمشق به مصر آمد و مشطوب را به شام فرستاد. مشطوب به برادرشان الملک‌الاشرف پیوست و در زمره یاران او در آمد کشور مصر الملک‌الکامل را صافی شد. الملک‌المعظم از مصر بازگردید و در ماه ذوالقعدة همان سال راهی بیت‌المقدس شد و تا فرنگان در آن طمع نکنند باروهایش را فرو افگند ولی فرنگان - چنان‌که گفتیم - دمیاط را گرفتند و الملک‌الکامل همچنان در روبروی ایشان لشکرگاه زده بود. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

۱. متن: خانقین

وفات الملك المنصور صاحب حماة و حکومت پسرش الملك الناصر گفتیم که صلاح‌الدین شهر حماة و اعمال آن را به تقی‌الدین عمر پسر برادرش شاهنشاه بن ایوب به اقطاع داده بود. سپس او را در سال ۵۸۷ به جزیره فرستاد و او حران و رها و سروج و میافارقین متعلقات آن را از بلاد جزیره، تصرف کرد و صلاح‌الدین همه آن سرزمین‌ها را به اقطاع او داد. سپس آهنگ بلاد ارمنیه نمود. آن‌گاه آهنگ نبرد با سیف‌الدین بکتمر صاحب خلاط کرد و خلاط را محاصره نمود. سپس به محاصره ملازگرد رفت. تقی‌الدین در آن سال در محاصره ملازگرد بمرد و پسرش ناصرالدین محمد که الملك المنصور لقب داشت به جای او نشست. صلاح‌الدین بلاد جزیره را از ناصرالدین محمد گرفته و به برادر خود الملك العادل داده بود. تنها حماة و اعمال آن در دست ناصرالدین محمد بن تقی‌الدین ماند و آن اعمال همواره در دست او بود تا سال ۶۱۷ که پس از بیست و هشت سال حکومت بمرد. پسر و ولیعهد او الملك المظفر بن الملك المنصور در نزد الملك العادل در مصر بود و پسر دیگرش قلیچ ارسلان نزد داییش الملك الکعظم عیسی در محاصره ملازگرد.

دولتمردانش او را به حماة فراخواندند و به جای پدر نشانندند. الملك المعظم از او خواست که هر ساله مالی نزد وی فرستد و بدین شرط او را به حماة روانه داشت. قلیچ ارسلان بن تقی‌الدین محمد، الملك الناصر لقب یافت. برادرش که مقام ولایتعهدی داشت از مصر بیامد ولی اهل حماة او را راندند و او به دمشق نزد الملك المعظم رفت و از آنجا به مردم حماة نامه‌ها نوشت و دلجویی‌ها نمود ولی کس اجابتش نکرد بناچار به مصر بازگردید. والله تعالی اعلم.

حرکت صاحب بلاد روم به حلب و انهزام او و داخل شدنش در فرمان
الملك الاشرف

پیش از این گفتیم که چون الملك الظاهر غازی بن صلاح‌الدین صاحب حلب و منبج در سال ۶۱۳ درگذشت پسر خردسالش الملك العزیز غیاث‌الدین محمد در کفالت شهاب‌الدین طغرل خادم و مملوک پدرش الملك الظاهر به حکومت برگزیده شد. شهاب‌الدین طغرل مردی نیک سیرت بود و دادگر. به مال رعیت چشم طمع نداشت و از سعایت ساعیان گوش فرو می‌بست. در حلب دو تن از اشرار بودند که در نزد

الملك الظاهر بسیار سعایت می‌کردند و او را بر ضد مردم برمی‌انگیختند و مردم از ایشان رنج‌های فراوان دیدند. شهاب‌الدین طغرل آن دو را با دیگر بدکاران شرور از درگاه خود دور کرد و بازار آن دو را کساد نمود. از آن پس مردم زبان به بدگویی و دشنام آن دو گشودند. آن دو به بلاد روم رفتند و فرمانروای آن بلاد عزالدین کیکاوس بن کیخسرو را به تصرف حلب و بلاد آن سوی آن تحریض کردند. کیکاوس دید که این کار میسر نمی‌شود مگر این‌که یکی از خاندان ایوب را پیش اندازد تا مردم از او فرمان ببرند.

الملك الافضل بن صلاح‌الدین در سمیساط بود. از خشم برادرش الملك الظاهر و عمش الملك العادل که متصرفات او را از وی گرفته بودند به اطاعت عزالدین کیکاوس بن کیخسرو درآمد. کیکاوس او را گفت لشکر به حلب برد و هر چه از آن بلاد تصرف کند از آن الملك الافضل باشد ولی خطبه و سکه به نام کیکاوس. آن‌گاه با همین شرط به بلاد الملك الاشرف در جزیره، یعنی حران و رها و متعلقات آن لشکر برند. بر این شرط پیمان بستند و سوگند خوردند و لشکرها گرد آوردند و در سال ۶۱۵ در حرکت آمدند و قلعهٔ رعبان را گرفتند. سپس به سوی تل‌باشر لشکر بردند. این قلعه از آن پسر بدرالدین دلدوم^۱ یاروقی^۲ بود. نخست محاصره‌اش کردند و بر مردم. آن سخت گرفتند چون به تصرف در آمد کیکاوس آن را از آن خود کرد. الملك الافضل و مردم شهر بیمناک شدند که مباد در حلب نیز چنین کند.

شهاب‌الدین طغرل کفیل و سرپرست الملك العزيز پسر الملك الظاهر مقیم قلعهٔ حلب بود و از بیم دشمنان از آنجا فرود نمی‌آمد. الملك الاشرف پسر الملك العادل، صاحب بلاد جزیره و خلاط را پیام داد که اگر بیاید از او فرمان خواهد برد و خطبه و سکه به نام او خواهد کرد و از اعمال حلب هر چه خواهد از آن خود کند. او نیز لشکر گرد آورد و در سال ۶۱۵ به سوی او لشکر در حرکت آورد. جماعتی از اعراب نیز به او پیوستند. الملك الاشرف در خارج شهر حلب فرود آمد. کیکاوس و الافضل از تل‌باشر به منبج رفتند الاشرف نیز به منبج راند اعراب که بر مقدمهٔ لشکر او بودند بر مقدمهٔ لشکر کیکاوس زدند و آنان را منهزم ساختند. چون فراریان بازگشتند کیکاوس به بلاد خود بازگشت. الملك الاشرف برفت و رعبان و تل‌باشر را بگرفت. جمعی از لشکریان کیکاوس که در تل‌باشر بودند، تسلیم شدند. الملك الاشرف پس از اسارت آزادشان

۱. متن: ارم

۲. متن: باروقی

نمود. چون نزد کیکاوس بازگشتند، همه را در خانه‌ای جمع کرد و آتش در آن خانه زد و همه را هلاک کرد.

الملك الاشرف هرچه از قلاع حلب گرفته بود به شهاب‌الدین طغرل خادم و سرپرست الملك العزيز داد و از پی عزالدین کیکاوس به راه افتاد. در راه خبر وفات پدرش الملك العادل را شنید و بازگردید. پایان. والله تعالی اعلم.

در آمدن موصل در فرمان الملك الاشرف و گرفتن او سنجار را

در دولت بنی زنگی گفتیم که الملك القاهر عزالدین مسعود بن ارسلان شاه در ماه ربیع الاول سال ۶۱۵ درگذشت. پسرش نورالدین ارسلان شاه که کودکی ده ساله بود در کفالت مملوک پدرش بدرالدین لؤلؤ^۱ به جایش نشست تدبیر همه امور دولت به دست لؤلؤ بود. عم او عمادالدین زنگی بن ارسلان شاه در قلعه عقر^۲ و شوش از اعمال موصل بود. او به وصیت پدرش در آن ناحیه فرمان می‌راند. چون برادرش عزالدین مسعود بمرد، خود را جانشین او خواند و عمادیه را تصرف کرد. مظفرالدین کوکبری بن زین‌الدین صاحب اربل، او را در این کار یاری داد. بدرالدین لؤلؤ نزد الملك الاشرف موسی بن الملك العادل که صاحب سراسر بلاد جزیره بود و خلاط و اعمال آن را در تصرف داشت کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. الملك الاشرف در این هنگام در حلب بود تا آن سرزمین را از تعرض کیکاوس فرمانروای بلاد روم - چنانکه خواهیم گفت - در امان دارد. الملك الاشرف پاسخ مساعد داد و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری خواهد کرد.

الملك الشرف نزد مظفرالدین کوکبری پیام فرستاد و او را به سبب پیمان شکنیش تقیح کرد و فرمان داد که هر چه را از بلاد موصل گرفته است بازپس دهد و گرنه او خود خواهد آمد و همه آن سرزمین‌ها را بازپس خواهد گرفت و اندرز داد که از فتنه‌انگیزی دست بردارد و با او سرگرم جهاد فرنگ شود.

الملك الاشرف از این اقدام خویش بهره‌ای نبرد. ناصرالدین محمود صاحب حصن کیفا و امید نیز از موافقت با او امتناع کرد و به قصد غارت برخی بلاد او لشکر آورد. آن‌گاه با مظفرالدین متفق گردید. چون الملك الاشرف چنان دید لشکری بسیج کرده به نصیبین

۱. متن: نورالدین لؤلؤ

۲. متن: الصفد

فرستاد تا اگر بدرالدین لؤلؤ را نیاز افتد به یاریش برخیزد. آن‌گاه بدرالدین لؤلؤ لشکر خود بر سر عمادالدین زنگی برد. در این نبرد بدرالدین پیروز گردید و عمادالدین به اربل نزد مظفرالدین گریخت. در این حال از سوی خلیفه الناصرالدین الله و الملک الاشرف رسولان بیامدند و میان دو طرف صلح برقرار کردند و پیمان‌ها بستند و بر آن سوگندها خوردند.

چندی بعد عمادالدین زنگی به قلعه کواشی حمله برد و آن را در تصرف آورد. بدرالدین لؤلؤ نزد الملک الاشرف که در حلب بود کس فرستاد و از او یاری طلبید. الملک الاشرف به یاری او از فرات گذشته به حران آمد ولی عواملی پیش آمد که او را از سرعت در کار بازداشت. مظفرالدین کوکبری نزد ملوک اطراف کس فرستاده بود و آنان را به اطاعت کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان فرمانروای روم ترغیب می‌کرد تا به نام او خطبه بخوانند و این کیکاوس با الملک الاشرف دشمنی داشت و بر سر منیج با او منازعت داشت. همچنین نزد امرایی که با اشرف بودند پیام فرستاد تا ایشان را به خود گرایش دهد. بعضی از آنان نیز دعوت او اجابت کردند. از آن جمله احمد بن علی بن المشطوب - که در دمیاط با الملک الکامل چنان کرد - و عزالدین محمد بن بدر الحمیدی از الملک الاشرف جدا شدند و در دنیسر در نزدیکی ماردین گرد آمدند تا از حرکت الملک الاشرف به موصل برای یاری بدرالدین مانع آیند.

چون اینان چنان کردند، الملک الاشرف نیز صاحب حصن کیفا و آمد را به سوی خود جلب کرد و شهر حانی^۲ و جبل جور^۳ را به او داد و گفت اگر دارا را تصرف کند آن را نیز به او دهد. چون صاحب کیفا و آمد بیامد آن دیگران را نیز در عزم سستی پدید آمد و به تبع او به فرمان الملک الاشرف بازگشتند و آن جمع پریشان شد و هر ملکی به قلمرو خود بازگردید، ابن المشطوب به اربل رفت و بر نصیبین گذشت. سپاهسانی که در نصیبین بودند با او جنگیدند و منهزمش کردند و افرادش را پراکنده ساختند. ابن المشطوب بر سنجار گذشت. فرخ شاه بن زنگی بن مودود جمعی را از پی او فرستاد. اسیرش کرده بیردند، فرخ شاه در اطاعت الملک الاشرف بود. چون ابن المشطوب را نزد فرخ شاه به سنجار بردند او را بر ضد الملک الاشرف برانگیخت. او نیز آزادش کرد. ابن المشطوب با جماعتی از مفسدین به بقعا از اعمال موصل رفت و آنجا را تاراج کرده به سنجار آورد.

۱. متن: نورالدین

۲. متن: جانین

۳. متن: جودی

بار دیگر برای حمله و غارت به اعمال موصل جماعتی را بسیج کرد. لؤلؤ نیز در تل اعفر از اعمال سنجار لشکری به کمین او نشاند. چون بر ایشان گذشت با او به جنگ پرداختند. ابن المشطوب به تل اعفر گریخت. بدرالدین لؤلؤ او را به مدت یک ماه یا حدود یک ماه محاصره کرد، و در اواسط ماه ربیع‌الآخر سال ۶۱۷ تل اعفر را بگرفت و ابن المشطوب در حران حبس کرد. ابن المشطوب همچنان در حبس بود تا در ماه ربیع‌الاول سال ۶۱۹ بدرود گفت. چون جمع ملوک پراکنده شد. الملک‌الاشرف از حران به محاصره ماردین رفت سپس با فرمانروای ماردین چنان صلح کرد که رأس عین را که الملک‌الاشرف به او اقطاع داده بود بازپس دهد و نیز سی هزار دینار بپردازد و قلعه موزر^۱ را نیز به صاحب آمد واگذارد.

الملک‌الشرف موسی بن العادل از دنیسر به نصیبین رفت و آهنگ موصل داشت. در راه که بود فرمانروای سنجار، فرخ شاه، بیامد که سنجار را بدهد و رقه را در عوض بستاند، سبب آن بود که چون بدرالدین لؤلؤ تل اعفر را از او گرفت یارانش او را رها کردند و به او بدگمان شدند؛ زیرا برادر خود ملک سنجار را کشته بود اینک خود را به دامن الملک‌الاشرف می‌انداخت تا از کید بدخواهان در امان ماند، بدین منظور رسولان خود را از پی الملک‌الاشرف روانه ساخت. آنان در راه دنیسر به نصیبین به او رسیدند. الملک‌الاشرف پذیرفت و رقه را به او داد او نیز سنجار را به در آغاز ماه جمادی‌الاولی سال ۶۱۷ تسلیم وی کرد. فرخ شاه و برادرانش با زن و فرزند و خویش و پیوند و اعمالشان از سنجار خارج شدند.

الملک‌الاشرف از سنجار راهی موصل شد. در نوزدهم جمادی‌الاولی همان سال به موصل رسید رسولان خلیفه و مظفرالدین برای پیشنهاد صلح نزد او آمدند که هر چه عمادالدین زنگی از قلاع موصل گرفته است به بدرالدین لؤلؤ بازپس دهد. جز قلعه عمادیه. در این باب گفتگوهای بسیار رفت و الملک‌الاشرف به سوی اربل به قصد مظفرالدین کوکبری صاحب اربل حرکت کرد. در راه ناصرالدین محمد صاحب آمد و کیفا و دیگران که از خواص او بودند شفاعت کردند تا به آن مصالحه تن در داد و برای تسلیم قلاع مدتی معین کرد. عمادالدین با الملک‌الاشرف همراه شد تا تسلیم همه قلاع پایان گیرد.

۱. متن: مورو

الملک الاشرف در دوم رمضان سال ۶۱۷ از موصل برفت. بدرالدین لؤلؤ نواب خود را به آن قلاع فرستاد و سپاهیانی که در آن قلاع بودند از تسلیم آنها سرباز زدند و آن مدت نیز به پایان آمد.

عمادالدین زنگی، شهابالدین غازی برادر الملک الاشرف را شفیع قرار داد تا او را آزاد کرد و قلعه عقر و شوش را به او بازگردانید. بدرالدین لؤلؤ نیز قلعه تل اعفر را که پیش از این از اعمال سنجار بود به الملک الاشرف تسلیم کرد. والله اعلم.

باز ستاندن دمیاط از دست فرنگان

چون فرنگان دمیاط را گرفتند، به استحکام مواضع آن پرداختند. الملک الکامل بن الملک العادل به مصر بازگردید و در آن حدود برای خود لشکرگاهی ترتیب داد و چند سال همچنان بیود. خبر فتح دمیاط به فرنگانی که در آن سوی دریا بودند رسید. آنان نیز به نشاط آمدند و پی در پی برای هکیشانان که در دمیاط بودند مدد فرستادند. در این احوال الملک الکامل همچنان در جای خود استوار بود. بناگاه خبر رسید که مغولان آشکار شده‌اند و به آذربایجان و حران رسیده‌اند. مسلمانان مصر و شام از آن بیمناک شدند که مبادا به ظهور مغولان دیگر ثغور بلاد اسلامی نیز به خطر افتد. الملک الکامل از برادرش الملک المعظم عیسی بن الملک العادل صاحب دمشق و برادر دیگرش الملک الاشرف موسی بن الملک العادل صاحب بلاد جزیره و ارمینیه یاری خواست. الملک المعظم نزد الملک الاشرف رفت تا او را به یاری برادر برانگیزد. دید که خود سرگرم فرونشاندن فتنه‌هایی است که از آن یاد کردیم. بناچار بازگشت و منتظر فرو نشستن فتنه شد.

فرنگان پس از چندی لشکرهای خود از دمیاط به حرکت آوردند و راهی درون مصر شدند. الملک الکامل بار دیگر از دو برادر خویش یاری خواست. باز هم الملک المعظم نزد الملک الاشرف رفت و او را به نبرد برانگیخت. این بار با او به دمشق آمد و از آنجا راهی مصر شدند. سپاه حلب نیز با او بود. همچنین الملک الناصر داود صاحب حماة و شیرکوه صاحب حمص و الملک الامجد صاحب بعلبک نیز قدم در راه نهادند. چون بیامدند الملک الکامل را بر کنار دریای اشموم دیدند و فرنگان را که سپاهیان خود در حرکت آورده و در ساحل نیل در برابر او جای گرفته‌اند و با منجنیق لشکرگاه او را فرو